

روند شکل‌گیری دولت ساسانی از نگاهی دیگر

دکتر غلامرضا برهمند^۱

چکیده

در این جستار نویسنده کوشیده است روند مهمترین وقایع ایران را در مقطع تشکیل دولت ساسانی، با بیانی مستدل، موجز، روشن و انتقادی، توصیف و تحلیل نماید. از این رو، وی بحث خود را از ضعف‌ها و قوت‌های اشکانیان آغاز کرده، سپس علل تحرک سیاسی در ایالت پارس را بیان نموده، اصل و نسب ساسانیان و چگونگی مبارزات اردشیر را تا تأسیس حکومت متمرکز و سرتاسری در کشور یادآور شده، و نهایتاً با توضیح دستاوردهای پادشاه مذکور، به پایان رسانده است. در همین حال، ضمن بررسی مسئله رسمیت یافتن دین زردشتی، خود را نیز مطرح ساخته است.

واژگان کلیدی: اشکانیان، ساسانیان، رسمیت دین زردشتی، فرضیه‌ها، چگونگی و چرایی شکل‌گیری دولت ساسانی، دستاوردهای آن.

۱- عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد واحد شهر ری

مقدمه

این گونه به نظر می‌رسد که در عرصه نگارش و پژوهش تاریخ ایران در ادوار مختلف آن، با وجود گام‌های مؤثر و تحسین برانگیزی که به همت شماری از تاریخ پژوهان داخلی و خارجی برداشته شده است، هنوز کارهای ضروری و انجام نشده بسیاری در پیش روست، که نسل جدید محققان، اکنون و یا در آینده نزدیک، ناگزیر از برخورد، مطالعه، بررسی و تجزیه و تحلیل آنها هستند.

مسئله عمده این است که بخش اعظم تحقیقات ارزشمندی که در تاریخ ایران صورت گرفته، اولاً غالباً جنبه کلی دارند؛ یعنی، بیشتر کوشش نویسندگان چنین آثاری بر آن بوده تا دورنمایی عام و فراگیر از یک یا چند دوره تاریخی پیاپی در برابر دیدگان خواننده خود بگشایند؛ که البته به جای خویش نیکوست؛ یا به بیان دیگر، لازم است، اما مسلماً کافی نیست. زیرا، از این طریق نمی‌توان در جزئیات قضایا و پدیده‌های تاریخی به تعمق پرداخت و به اصطلاح رگ و ریشه مسائل را به خوبی کاوید و بر جوانب مختلف آنها واقف گردید. در نتیجه، ارزیابی و استنتاج از وقایع تاریخی به ژرفای لازم و مطلوب خود نمی‌رسد. به همین سبب، در ذهن خواننده علاقه‌مند و کنجکاو، پرسش‌هایی مطرح می‌شود که پاسخ درخوری در این گونه آثار نمی‌یابد.

یکی از راه‌های گشودن مشکل فوق این است که محققان بیش از گذشته، دست‌کم برای مدتی معین، از نوشتن مطالب کلی و شبیه یکدیگر و تقریباً تکراری، دست بردارند و بخش عمده نیروی خود را بر موضوع‌های محدود و مشخص‌تری متمرکز نمایند، تا به تدریج و در طی یک رشته کاوش‌های عمیق و ریشه‌ای در مسائل مختلف و متنوع تاریخی، زمینه تحقیقات جامع و کلی از گونه‌ای دیگر فراهم آید.

مسئله دیگر، آن است که در بسیاری از موارد، در کار تحقیق تاریخی بیش از حد لازم به گفته‌های تاریخ نویسان پیشین - یا به بیانی منابع و مآخذ مورد استفاده - اطمینان می‌شود و تقریباً هیچ شک و شبهه‌ای نسبت به آنها صورت نمی‌گیرد. چنین به نظر

می‌رسد که با مطالعه و تعمق بیشتر، بتوان در آن نوشته‌ها و گفته‌ها شک روا داشت و با طرح سؤال‌ها و استدلال‌های مناسب به رد آنها نیز پرداخت، و بدین سان پرسش‌ها و نظریات جدیدی عنوان نمود.

باری، بر این مبنای نگارنده در نوشتار زیر خواسته است در حد توان علمی خود، گام کوچکی در این راه بردارد.

۱. اوضاع بحرانی حکومت اشکانی

بر پایه منابع و پژوهش‌های مختلف، در اوایل قرن سوم میلادی، به ویژه دهه سوم آن، اوضاع داخلی و خارجی دولت اشکانی از هر لحاظ آمادگی خود را برای دگرگونی سیاسی تازه‌ای نشان می‌داد. مورخان و محققان در باب ضعف و انقراض اشکانیان در اواخر دوره مذکور، علل و عوامل متعددی ذکر کرده‌اند، که در اغلب موارد، چندان مستدل و بنیادین به نظر نمی‌آیند. درحقیقت، بیان این گونه مطالب، بیشتر شرح معلول‌ها و پیامدهای مسائل اساسی‌تری است که از دید چنین نویسندگانی پنهان مانده‌اند. در این فرصت و اینجا، برداشت موجز و بسیار کلی نگارنده بدین قرار است که، قاعدتاً حکومت اشکانی، پس از قریب ۵۰۰ سال حکومت مستمر تنها یک خاندان در ایران، سرانجام، به علل متعدد، کاملاً پیر و فرسوده و ناتوان از درک و حل مسائل عمده جامعه آن روزگار گردید؛ جامعه‌ای که ناگزیر برای ادامه حیات و حرکت مناسب خود، نظام و حکومت جدیدی می‌طلبید. به علاوه، در سرزمین‌های دور و نزدیک خارج از ایران نیز، تغییر و تحولاتی رخ نموده بود، که بر روند حوادث داخلی ایران، یعنی سقوط اشکانیان و صعود ساسانیان، مؤثر افتاد؛ که نگارنده در ضمن مطالب پیش رو به برخی از آنها اشاره خواهد کرد.

بدین گونه، مجموعه مشکلات و وقایع داخلی و خارجی، اوضاعی را پدید آورد که بی‌هیچ تردیدی، سلسله اشکانی از حل آنها کاملاً عاجز ماند. پاره‌ای از این مشکلات

و وقایع پیش آمده، یا به بیان دیگر، برخی از نشانه‌های بارز ضعف و انحطاط سلسله مذکور را می‌توان به صورت زیر خلاصه و بیان نمود:

۱. توطئه‌های مداوم درباریان که غالباً به قتل اعضای خاندان اشکانی به دست یکدیگر منجر می‌شد؛ که به عنوان نمونه می‌توان به قتل اردوان و یکی از فرزندانش توسط فرزند دیگر او به نام فرهاد (پیرنیا، ۱۳۴۴: ۸/۲۳۴۹)، و یا قتل فرهاد چهارم به دست فرزندش فرهاد پنجم معروف به فرهادک (همان: ۹/۲۳۸۷) و نیز قتل ارد سوم (بهار، ۱۳۷۶: ۷۸) اشاره نمود.

۲. نزاع بین شاهزادگان اشکانی به منظور دست یافتن به قدرت، هرچه بیشتر شدت پیدا کرد (زرین کوب، ۱۳۶۴: ۴۰۵ و ۳۹۵).

۳. خاندان‌های اشرافی یا دودمان‌های مقتدر ملوک‌الطوایف (ویسپوهران) برای بر تخت نشاندن شاهزادگان مطلوب خود، و یا در راستای تصاحب سلطنت برای خویش، به دخالت در امر حکومت دست یازیدند (شییمان، ۱۳۸۴: ۸۲. بیانی، ۱۳۵۵: ۱. ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۶۰. پیگولوسکایا، ۱۳۶۷: ۲۱۶-۲۱۵. گیرشمن، ۱۳۴۹: ۳۱۳-۳۱۲).

۴. بارها اتفاق افتاد که چندین پادشاه محلی و معارض یکدیگر، همزمان به حکومت پرداختند و ناگزیر با هم درگیر شدند (بیانی، ۱۳۵۵: ۱۰).

۵. در بسیاری از ایالات کشور حکومت‌های خودمختار و یا مستقل به وجود آمدند که در برابر حکومت مرکزی اشکانی از خود مقاومت نشان می‌دادند (ولسکی، ۱۳۸۳: ۲۰۸. رضا، ۱۳۵۰: ۷-۶. کریستین سن، ۱۳۶۷: ۱۱۵).

۶. دولت اشکانی در مرزهای مختلف شرقی، شمالی، و مخصوصاً غربی کشور، درگیر جنگ‌های مستمر با اقوام گوناگون بیابان‌گرد و متمدن گردید (دوبواز، ۱۳۴۲: ۲۳۲. دیاکونوف، ۱۳۴۶: ۳۴۴-۳۴۱. گیرشمن، ۱۳۸۲: ۲۸۰)، که نتیجه پایداری هم به دنبال نداشت؛ و به علاوه، نیروهای مادی و معنوی و انسانی زیادی نیز از دست داد، تا آنجا که اقتصاد کشور را به ورطه نابودی کشانید و مخصوصاً مبادلات تجاری و

فرهنگی دولت و قلمرو اشکانی را با اقوام و ملل شرق و غرب عالم پیرامون، مختل نمود (رجیبی، ۱۳۸۱: ۲۸۲. بهار، ۱۳۷۶: ۸۸. بهار، ۱۳۷۳: ۲۴۰-۲۳۹. فرای، ۱۳۶۸: ۳۱۷. کالج، ۱۳۵۷: ۱۵۳-۱۵۲).

۷. دولت مذکور در ارائه و ادامه سیاست فرهنگی و دینی مناسب و هماهنگ با نیازهای جامعه و زمان خود، ناتوانی خویش را به عینه نشان داد (ولسکی، ۲۰).

۸. ادیان متعدد بیگانه از فراسوی مرزها به کشور رخنه نمودند. چنان که از شرق بوداییان در پارت (خراسان بعد)، و از غرب مسیحیان در بین‌النهرین و ماد و خوزستان، نفوذ کردند. در حالی که از مدت‌ها پیش دین زردشتی در نواحی مختلف کشور روز به روز بر رشد و گسترش خود در میان ایرانیان می‌افزود و بدین سان، رؤسای آیین مذکور از محبوبیت و نیرومندی بیشتری در بین مردم برخوردار می‌شدند؛ و بنا به ضرورت، سهم افزوتری از قدرت سیاسی را می‌طلبیدند (پیرنیا، ۱۳۴۴: ۸/۲۵۳۴. فرای، ۱۳۶۸: ۳۳۱-۳۳۰. یارشاطر، ۱۳۶۸: ۳۸-۳۵. کریستن سن، ۱۳۶۷: ۱۰۵-۱۰۴. پیرنیا، ۱۳۷۰: ۲۷۵-۲۷۴).

۹. از بعد خارجی و در فراسوی مرزهای اشکانی هم، اوضاع برای تحول در نظام سیاسی و حکومتی ایران، فراهم بود. زیرا از یک سو، حکومت کوشانی در مرز شرقی، دیگر توان پیشین خود را از دست داده بود (زرین‌کوب، ۱۳۷۹: ۱۷-۱۶. فرای، ۱۳۶۸: ۳۲۸-۳۲۷)؛ و از سوی دیگر، رومیان نیز در غرب، یکی از بحرانی‌ترین مراحل حکومت خود را می‌گذراندند، و امپراتوران به سرعت توسط سرداران و سپاهیان از کار برکنار می‌شدند و یا به قتل می‌رسیدند (دولت‌شاهی، ۱۳۵۰: ۲۱۸-۲۱۷. گیون، ۱۳۷۰: ۲۳۵-۲۰۸. ولسز، ۱۳۶۵: ۴۳۵-۴۱۴. مالیه، ۱۳۶۲: ۳۰۰-۲۹۳)؛ و همین مسائل، غیرمستقیم، در به قدرت رسیدن ساسانیان و سرنگونی اشکانیان مؤثر افتاد.

۱۰. علاوه بر مسائل یاد شده، چنین به نظر می‌رسد که در این زمان، فقر و گرسنگی و بی‌بهداشتی هم در بین مردم ایران به نهایت شدت خود رسیده باشد؛ زیرا

بنا بر اخبار تاریخی، زمانی که در اواخر دوره اشکانی جنگ‌های بین ایران و روم درگرفت، رومی‌ها بارها توانستند بر اشکانیان غلبه یابند و نواحی بسیاری را در بین‌النهرین و حتی بخش‌هایی از سرزمین ماد را به دست آورند؛ چند بار نیز پایتخت پارتیان (تیسفون) را تصرف و غارت نمودند؛ اما به ناگاه، مرض طاعون یا آبله، چنان در آن مناطق گسترش یافت که نیروهای دشمن را به عقب‌نشینی وا داشت و از همین طریق، بیماری مذکور، حتی به قلمرو و شهرهای اصلی روم در قاره اروپا هم سرایت کرد و شمار بسیاری از مردم آن مناطق را از پا درآورد (زرین‌کوب، ۱۳۷۴: ۱۶۱).
گوتشمید، ۱۳۷۹: ۱۷۲. بیوار، ۱۶۸: ۱۹۳).

۲. پارس در برابر اشکانیان

باری، در چنین اوضاع و احوالی، جنب و جوش خاصی در ایالت وسیع جنوبی ایران، پارس، در حال ظهور و بروز بود. پرسشی که در اینجا امکان طرح می‌یابد، این است که «چرا چنین تحرکی در پارس به وقوع پیوست، و نه در ایالتی دیگر از ایران پهناور آن روزگار؟» علت یا علل آن را شاید نتوان، بنا بر قلت منابع مورد نیاز، از زوایای گوناگون بررسی نمود؛ اما برخی سرنخ‌های لازم را می‌توان به شرح زیر به دست داد:

الف) هنگامی که سایر ایالات و نواحی کشور تحت نظارت نیم‌بند اشکانیان در آتش جنگ و ناامنی داخلی، و مخصوصاً تهاجمات خارجی، توان خود را از دست می‌داد، ایالت پارس به سبب موقعیت مناسب جغرافیایی و به ویژه مجاورتش با آب‌های آزاد خلیج فارس و دریای عمان، اقتصاد و تجارت خود را همچنان سر پا نگاه داشت؛ و همین قدرت مادی و مالی، این امکان را برای پارسیان فراهم ساخت تا در زمان مقتضی بتوانند در برابر دولت در شرف اضمحلال اشکانی به پا خیزند و در صحنه نبرد رویارو آن را از میان بردارند (ویسهوفر، ۱۳۸۳: ۲۴۱-۲۴۰، دریایی، ۱۳۸۳: ۱۰۳-۱۰۲).

ب) بنا بر اسناد تاریخی، اسکندر مقدونی در حمله به ایران و تصرف آن،

شدیدترین ضربات را بر پیکر پارسیان وارد آورده و کوشیده بود در کانون اصلی ظهور هخامنشیان امکان هرگونه مخالفت و شورش علیه خود را از میان بردارد (راوندی، ۱۳۵۴: ۵۳۳. ویلکن، ۱۳۷۶: ۱۹۴-۱۹۳. وان‌دایانس، ۱۳۸۳: ۳۶۷-۳۶۶. اومستد، ۱۳۷۲: ۷۲۱-۷۲۲. رجبی، ۱۳۸۱: ۱۶۳-۱۶۲. سیسیلی، ۱۳۸۴: ۷۲۵-۷۲۴. پلوتارک، ۱۳۶۹: ۴۵۷-۴۵۶). این ویرانگری و دشمنی عامدانه با اهالی پارس، بدون تردید، حس عداوت عمیق آنان را علیه دشمن خارجی بیش از دیگران برانگیخت، تا آنجا که پس از سرنگونی و طرد سلوکیان به دست گروهی از ایرانیان شرقی، ایشان یعنی اشکانیان را هم، که سپس روی کار آمده و ناگزیر برخی از عناصر فرهنگ و تمدن یونانی را پذیرفته بودند، بیگانه و خصم خود شمردند و درصدد برآمدند، در صورت فراهم گشتن اوضاع، دولت اشکانی را ساقط کنند (پیرنیا، ۱۳۴۴: ۲۵۳۶).

ج) بنا بر سکه‌های بازمانده از فرمانروایان محلی پارس - موسوم به «فرترکه» (حاکمان دست‌نشانده) و سپس «ملکا» (شاه) - در فاصله بین حمله اسکندر و تصرف ایران به دست او تا تأسیس دولت ساسانی، پارس‌ها فرهنگ و آیین و آداب و رسوم قدیم مربوط به زمان هخامنشیان را همچنان حفظ نمودند و ادامه دادند. بر پایه این سکه‌های محلی، آنان هرگز خط یونانی را نپذیرفتند و همانند گذشته از خط مرسوم پیشین، یعنی خط آرامی متداول در قدیم، استفاده می‌کردند؛ «مزدیسن» یعنی «مزدا پرست» بودند، و همچون اواخر عهد هخامنشی به تثلیث اهورامزدا، مهر (میترا) و آناهید (ناهید) اعتقاد داشتند. معبد یا آتشکده آناهیتای شهر مرکزی استخر، بازمانده از زمان اردشیر دوم هخامنشی، هنوز در آن حدود برقرار و مورد توجه و احترام مردم بود. چنانکه تصویر آن بر پشت سکه‌های مذکور حک شده است (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۱۰۵-۱۰۴. فراعی، ۱۳۶۸: ۳۳۲-۳۲۸. لوکونین، ۱۳۶۹: ۴۱-۳۹).

۳. برخی دستاوردهای اشکانیان

با وجود همه اینها، نکته شایان تذکر این است که به طور کلی، اشکانیان، صرف نظر از ضعفها و مشکلاتی که در دهه‌های پایانی حکومت خود به طور طبیعی و کاملاً عادی در دولشان ایجاد شد، از جمله خدمات بسیار ارزنده‌ای که به تاریخ، فرهنگ و تمدن ایران نمودند، یکی هم این بود که در طی حدود پانصد سال فرمانروایی مقتدرانه و توأم با تسامح خود، ناخواسته شرایط ضروری را برای رشد و ارتقای فرهنگی ایرانیان مهیا ساختند، که یک نتیجه برجسته، مشخص و انکارناپذیر آن، پیدایش و استقرار خود سلسله ساسانیان بود. در حقیقت، شکل‌گیری و قدرت‌یابی حکومت ساسانی و غلبه‌اش بر اشکانیان، یکی از پیامدهای ناگزیر و پیوسته سلطنت پربار و همه‌جانبه پارتیان اشکانی بود، که در تحت اداره ایشان، ایرانیان (و خصوصاً پارسیان)، در ارتباط‌های زنده و آزاد خود، هم در داخل، و هم به ویژه در خارج، از طریق دادوستدهای مادی و معنوی با شرق و غرب عالم آن روزگار، که شاهراه‌های جهانی ابریشم و ادویه شواهد آشکار آن به شمار می‌آیند، توانستند در بده‌بستان‌های خلاق و همه‌سویه خویش، دیگر بار با ایجاد دولت نوپای ساسانی در معادلات تازه جهانی نقشی مؤثر و سازنده ایفا نمایند.

بدین‌سان، به نظر نگارنده، سلسله جدید، صرف نظر از معارضات، کین‌جویی‌ها و بدگویی‌های خویش علیه دودمان قدیم، آن هم دولت متفرق و دستخوش آشفستگی دهه‌های پایانی ایشان، خود زاینده و نشأت یافته عصر شکوفای پارتی محسوب می‌شد، و در ذات و سرشت خویش با آن هماهنگی و سنخیت درونی زیادی داشت، و برخلاف نظر برخی محققان و تاریخ‌نگاران، که معمولاً به اغراق‌گویی گرایش دارند، بین آن دو سلسله، درحقیقت، تشابهات و مشترکات، بیش از تفاوت‌ها و تضادها بوده است؛ و این موضوع را می‌توان در غالب جنبه‌های فرهنگی و تمدنی آن دو دولت به وضوح نشان داد: از خط و زبان گرفته، تا معماری و دیگر هنرها، و دین و ایدئولوژی و سیاست داخلی و خارجی، و حتی سرانجام، در تضادهای درونی و علل و عوامل

اضمحلال و نابودی؛ که یک نمونه آن، نقش و سهم خاندان‌های اشرافی دوره پارتی بود که اکثر آنان از همان آغاز فعالیت اردشیر بابکان، از حمایت خود از اشکانیان دست کشیدند، و به یاری بنیانگذار بیگانه و دشمن اشکانیان، یعنی اردشیر، شتافتند. هم آنان، سپس با خاندان پادشاهی ساسانی نیز به گونه و در قالبی جدید به مخالفت برخاستند و تا پایان آن دوره هم به حیات مبارزه جویانه خویش - همچون بهرام چوبینه از خاندان مهران رازی که اصل و نسب پارتی داشت - ادامه دادند (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۱۱۵-۱۱۴. زند، ۱۳۷۴: ۱۳۳-۱۱۹. ولسکی، ۱۳۸۳: ۲۲۱-۲۱۷). برخی تفاوت‌ها و تضادهای ناگزیر که میان حکومت نو با حکومت کهن مشاهده می‌گردد، در واقع اقتضای زمان و شرایط داخلی و خارجی جدید بود، و از این لحاظ امری کاملاً عادی و طبیعی، و به همین سبب ناگزیر و ضروری، جلوه می‌کند.

۴. اصل و نسب و خاستگاه قومی و طبقاتی ساسانیان

بر بنیاد چنین شرایط داخلی و خارجی و محلی‌ای (در ایالت پارس) بود که اردشیر بابکان توانست با کوشش‌های بسیار پیگیرانه خود، سلسله ساسانی را تأسیس کند. جد او را بیشتر منابع متأخر - از جمله تاریخ‌های مکتوب در قرون نخستین اسلامی که غالباً بر اساس اسناد و مآخذ بازمانده از دوره ساسانی تدوین شده‌اند - ساسان نامی می‌دانند که ظاهراً در آتشکده آنایتهای شهر استخر فارس، منصب نگهبانی و سرپرستی (تولیت) و یا ریاست آن را بر عهده داشته است (نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۳-۴۲. اومستد، ۱۳۷۲: ۶۱۱-۶۱۰. ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۰۰-۲۹۹. مسعودی، ۱۳۶۵: ۲۳۸. دینوری، ۱۳۶۴: ۶۸). اما در کتیبه‌های اوایل عصر ساسانی - تا آنجا که نگارنده بررسی کرده - تنها یک بار از ساسان و ظاهراً با عنوان جد بزرگ شاپور اول، در سنگ نبشته معروف این پادشاه، واقع در کعبه زرتشت نقش رستم فارس، یاد شده است. آنجا در بندهای ۲۰، ۲۱ و ۲۲ کتیبه‌اش، شاپور اول می‌گوید: «به روز، یک گوسفند یک ساله، یک گریو و پنج هوفن نان، چهار پاس می، برای روان ساسان خدای، و بابک شاه،

و شاپور شاه بابکان، و اردشیر شاهان شاه... برای آن روان‌هایی که ما فرمان دادیم روان [آنها را] یستن...» (عریان، ۱۳۸۲: ۷۲). جای بسی شگفتی است که در هیچ یک از کتیبه‌ها و یا سکه‌های اردشیر بابکان، ذکری از جدّ ظاهراً بسیار مشهورش به میان نیامده، و این در حالی است که تقریباً در کلیه کتیبه‌های دیگر پادشاهان نخستین ساسانی، هر پادشاه پس از معرفی خود، از پدر و جدّش نام برده، و این امر تقریباً برای آنان قاعده‌ای کلی و الزامی به شمار می‌آمده است (همان: ۴۷).

باز مهمتر از این مسئله، یعنی عدم ذکر نام ساسان در کتیبه‌های اردشیر بابکان، مسکوت ماندن مقام و موقعیت وی در سنگ نبشته مذکور است (همان مأخذ). حال، پرسش ما این است که اگر واقعاً اهمیت و مرتبت ساسان در زمان او به اندازه‌ای بوده است که منابع متأخر مدعی شده‌اند، چرا در کتیبه‌ها فقط یک بار و آن هم بی‌هیچ تأکید و تأملی، و بدون اشاره به مقام و منصب وی، به سادگی و سرعت از آن گذشته‌اند؟ شاید مقام و مرتبه او، برخلاف آنچه که تواریخ مدعی شده‌اند، چندان مهم و قابل ذکر نبوده است.

در بیشتر روایات مورخان آغاز عصر اسلامی، از جمله طبری و بلعمی چنین می‌خوانیم: «اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر زرار پسر بهافرید پسر ساسان بزرگ پسر بهمن پسر اسپندیار پسر بشتاسپ پسر لهراسپ...» (نولدکه، ۱۳۷۸: ۳۴). و یا «اردشیر بن بابک بن ساسان [بن ساسان] بن بهمن بن اسپندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ» (اومستد، ۱۳۷۲: ۶۱۰). و سپس، درباره‌ی جدّ اردشیر نوشته‌اند: «پدر بزرگ او ساسان چنان دلیر و بی‌باک بود که یک روز به تنهایی با هشتاد مرد قوی چابک از مردم استخر بجنگید و بر همه پیروز شد. زن او از یکی از خانواده‌های پادشاهی پارس بود که به بازرنگی معروف بود. این زن زیبا و باکمال بود و «رام بهشت» نام داشت. آتشکده استخر به نام آناهید، در دست ساسان بود. ساسان شیفته شکار و سواری بود. «رام بهشت» از ساسان پسری زاد که به هنگام زادن مویش یک وجب دراز بود و او را پاپک نام کردند. چون پاپک بزرگ شد، پس از پدر به کار مردم پرداخت، و او را پسری شد به نام اردشیر» (نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۲-۴۱).

این روایت دربارهٔ خصوصیات فردی و مقام و موقعیت ساسان به عنوان متولّی یا رئیس آتشکدهٔ آناهیتا، تا حد زیادی شک برانگیز و عجیب و باورنکردنی به نظر می‌رسد. دلیری و جنگاوری و علاقه‌مندی فراوان به شکار و سواری، و یک تنه حریف هشتاد جنگجوی قوی پنجه بودن کجا، و تولیت یا ریاست معبد آناهیتا و روحانی و مرد خدا و عبادت پیشه بودن کجا؟ آیا دو روایت مختلف و متضاد با یکدیگر آمیخته نشده‌اند؟ آیا اصولاً ساسان مردی غیر روحانی و درواقع نجیب زاده‌ای محلی نبوده، که بعدها به عمد منصب روحانی بزرگ معبد آناهیتا را برایش جعل نموده‌اند؟ آیا ازدواج او با دختری «باجمال و باکمال» از خاندان شاهان محلی پارس - بازرنگیان - صحّت داشته است؟ به هر حال، چهرهٔ اصلی و واقعی ساسان در هاله‌ای از ابهام و تیرگی فرو رفته و محو شده است. او، مخصوصاً در *کارنامهٔ اردشیر بابکان* و به تبع آن در *شاهنامهٔ حکیم توس* فردوسی، نیز نقشی کاملاً دیگرگونه یافته؛ بدین صورت که در این دو منبع، ساسان، دیگر نه جدّ اردشیر است و نه منصب عالی روحانی دارد؛ بلکه چوپان فراری و آواره‌ای از نسل پادشاهان هخامنشی یا «دارایان» به شمار آمده که از بیم دشمنان، شبانی بابک، شاه محلی پارس از سوی اردوان اشکانی، را بر عهده گرفته است. «و ساسان شبان بابک بود. و همواره با گوسپندان بود و از تخمهٔ دارای دارایان بود. اندر دوش خدایی اسکندر نیاکان [او] به گریز و نهان روشی بودند و با کرد شبانان می‌رفتند» (کارنامه، ۱۳۵۴: ۵).

<p>چو دارا به رزم اندرون کشته شد، پسر بُد او را یکی شادکام به هندوستان در، به زاری بمُرد چو کهنتر پسر سوی بابک رسید، بدو گفت: مزدورت آید به کار پیذیرفت بدبخت را سر شبان چو شد کارگر مرد و آمد پسند</p>	<p>همه دوده را روز برگشته شد، خردمند و جنگی و ساسان به نام ز ساسان یکی کودکی ماند خُرد به دشت آمد و سر شبان را بدید، که ایدر گذارد به بد روزگار؟ همی داشت با رنج روز و شبان شبان سر شبان گشت بر گوسپند</p>
---	--

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۴۰-۱۳۹)

در اینجا، ساسان پدر واقعی اردشیر به حساب آمده؛ و جالب‌تر آنکه حتی برخی از پژوهندگان سرشناس خارجی و داخلی، این روایت را حقیقت تشخیص داده‌اند. چنانکه در تاریخ معروف کیمبریج در این باره چنین می‌خوانیم: «ساسان پدر مسلم اردشیر بود، اما وی اندکی پس از تولد اردشیر درگذشت؛ که در نتیجه، مطابق رسم رایج میان زرتشتیان، بابک اردشیر را به پسر خواندگی گرفت» (بیوار، ۱۳۶۸: ۲۱۸). همچنین زنده یاد استاد زریاب خویی در این باب می‌نویسد: «آنچه در کارنامه اردشیر بابکان و در شاهنامه فردوسی آمده، به حقیقت نزدیکتر است... به همین سبب، شاپور در کتیبه خود صورت رسمی را، که اردشیر پسر بابک بوده، آورده؛ اما از ساسان به عنوان جد خود یاد نکرده است. البته، بودن ساسان از نسل کیانیان و آوارگی اجداد ساسان و چوپانی او، افسانه است» (زریاب خویی، ۱۳۷۸: ۴۲).

حال، اگر فرضیه دو مرجع مهم یاد شده در فوق را مرجح بدانیم، در آن صورت، قضیه تولیت و ریاست روحانی ساسان در معبد آناهیتای استخر و ازدواج او با شاهزاده خانمی از خاندان شاهان محلی فارس، به گونه‌ای که غالباً در بیشتر پژوهش‌ها مقبول افتاده است، دچار خدشه بسیار و در نتیجه، بی‌اعتبار خواهد شد.

به هر صورت، بنا به روایت مشهور تاریخی، ساسان رئیس آتشکده آناهیتای استخر، با دختری از خانواده شاه محلی، یعنی بازرنگیان، به نام «رام بهشت» - که در کتیبه معروف شاپور از او به نام «دینگ» یاد شده است - ازدواج کرد، و حاصل این وصلت، بابک بود، (نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۲. اومستد، ۱۳۷۲: ۶۱۱)؛ که از دو سوی - پدری و مادری - موقعیتی بسیار مناسب یافت و بنابراین، پس از پدر، هم منصب تولیت آتشکده را به ارث برد، و هم بر ناحیه کوچکی از قلمرو پارس به امارت پرداخت (نولدکه، ۱۳۸۷: ۴۲؛ بلعمی، ۱۳۸۳: ۶۱۱). از ازدواج بابک با دختری به نام «رودک» یا «روتک» نیز، فرزندان متعددی به دنیا آمدند؛ که از جمله آنان، یکی بزرگتر به نام شاپور، و دیگری کوچکتر از او به نام اردشیر، بود (نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۲. زریاب خویی، ۱۳۷۸: ۴۲).

۵. مبارزات اردشیر تا تأسیس سلسله جدید (۲۲۶-۱۸۷ م.)

اردشیر در همان دوره کودکی - ظاهراً در حدود ۷ سالگی، به سال ۱۸۷ م - به مقام ارگبدی، یعنی فرماندهی نظامی قلعه و شهر دارابگرد فارس، رسید (نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۲). بی‌تردید، برخی مطالب افسانه‌ای با سرگذشت واقعی او در هم آمیخته است. اما این موضوع را می‌توان به درستی استنباط نمود که خاندان ساسانی، از همان آغاز کار، یعنی از زمان ساسان و بابک، جزو نجبای زمین‌دار فارس و احتمالاً وابسته به حاکمان محلی آن حدود بوده‌اند. حتی شاید به گونه غیرمستقیم با خاندان اشکانی پیوستگی داشته و سپس به اقتضای اوضاع و احوال زمانه، علیه آنان دست به شورش و مبارزه زده‌اند.

ظاهراً اردشیر چند سال بعد، در پیرامون محل امارت خود، دارابگرد، به فتوحاتی پرداخت (همان: ۴۶-۴۳)، و حتی پدر خود، بابک، را به طغیان علیه بازرنگیان واداشت. در نتیجه، گوزهر (گوچه‌پر) بازرنگی به دست بابک کشته شد و پادشاهی پارس به بابک رسید (همان مأخذ)؛ و در این شرایط، اردوان اشکانی، که هم در داخل کشور از طرف برادر، و هم از خارج از سوی رومیان، درگیر کشمکش و نبرد همیشگی بود (بهار، ۱۳۷۶: ۱۲۴-۱۲۲)، نتوانست به موقع در برابر نافرمانی و اغتشاش ساسانیان در پارس، واکنش لازم از خود نشان دهد؛ و هنگامی به فکر چاره افتاد که اردشیر، نه تنها ایالت پارس را پس از مرگ یا قتل برادرش شاپور، در تحت فرمان خود آورده و یکپارچه ساخته بود، بلکه ایالت‌های مجاور - یعنی کرمان و اصفهان و خوزستان و احتمالاً بخش جنوبی و ساحلی بین‌النهرین - را نیز به قلمرو خود افزوده بود (نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۹-۴۳). در نتیجه، هنگام رویارویی نهایی در جلگه هرمزگان - احتمالاً واقع در حومه گلپایگان - به سال ۲۲۴ م، به قتل آمد و بدین ترتیب، ضربه‌ای قاطع بر پیکر سلسله کهن سال اشکانی وارد گردید (زریاب خویی، ۱۳۷۸: ۴۲).

در طی دو سال بعد نیز، اردشیر توانست سایر مخالفان خود از خاندان اشکانیان را

در نواحی مرکزی و غربی ایران- ایالت ماد بزرگ- به شکست وادارد، و سپس به بین‌النهرین مرکزی بتازد، و مخصوصاً پایتخت سلسله قدیم، یعنی تیسفون، را به سال ۲۲۶م، به تصرف درآورد، و در همان سال رسماً به عنوان شاهنشاه ایران تاجگذاری کند. همین سال را می‌توان به بیانی سال انقراض اشکانیان و تأسیس حکومت ساسانی در نظر گرفت (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۱۰۸-۱۰۷. دینوری، ۱۳۶۴: ۶۸-۶۷. نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۶. پیگولوسکایا، ۱۳۶۷: ۲۲۰).

البته، باید توجه نمود که با تسخیر تیسفون و تأسیس سلسله جدید، مشکلات اردشیر به بیانی تازه آغاز شد. یعنی وی تا چند دهه بعد- به واقع تا پایان عمرش- هم در داخل کشور با عده‌ای از مخالفان اشکانی خود، و هم مخصوصاً در نواحی مرزی، از جمله در حدود ارمنستان، که شاخه‌ای از اشکانیان در آنجا حکومت می‌کردند- درگیر مبارزه‌ای سخت گردید (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۴۲۰-۴۱۹. مهرین، بی‌تا: ۵۴-۵۵. سارگسیان، ۱۳۶۰: ۹۹-۱۰۰). دوبار نیز به نواحی شرق کشور لشکر کشید و آن قسمت‌ها را مطیع خود ساخت؛ و دست آخر ناگزیر با رومیان هم دو نوبت به نبرد پرداخت، و در نهایت با پراکنده نمودن و برچیدن اتحادیه مخالفان داخلی و خارجی، به رهبری خسرو بزرگ پادشاه ارمنستان- که سکاها، کوشانیان و عده‌ای از نجبا و خاندان‌های پارتی گریخته هم در آن شرکت داشتند، و رومیان نیز از ایشان حمایت می‌کردند- ناکامی‌های اولیه خویش را، در حدود آذربایجان (ماد کوچک) و ارمنستان و شمال بین‌النهرین (الحضره یا هتره)، جبران نمود (گیرشمن، ۱۳۴۹: ۳۴۸-۳۴۷. گیرشمن، ۱۳۸۲: ۲۸۵. پاسدروماجیان، ۱۳۶۶: ۱۱۳-۱۱۲).

۶. دستاوردهای فرمانروایی اردشیر (۲۴۱-۲۲۶م)

اردشیر دست‌کم در طی حدود ۱۴ الی ۱۵ سال پادشاهی خردمندانه، و با کوشش‌های درنگ ناپذیر خود، حکومتی قدرتمند پی‌ریزی نمود که به بیانی، گستره آن از آمودریا

(جیحون) تا فرات (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۱۱۰)، و از کوه‌های قفقاز و دریای خزر (مازندران) تا خلیج فارس و بحر عمان، امتداد داشت؛ و وحدت سیاسی و تمرکز اداری جزو اصول اولیه آن به شمار می‌آمد (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۸-۱۷). این امر، به ویژه در اوضاع آشفته و پرتشنج اواخر عهد پارتی بسیار حیاتی به نظر می‌رسید. زیرا، ایران آن زمان، بنا به موقعیت حساس خود در غرب آسیا، همواره از شرق و غرب و شمال، در معرض تهاجمات سهمگین اقوام و ملت‌های گونه‌گون قرار داشت، و هر گونه ضعف و درگیری جدی در داخل، بدون تردید، زمینه را برای قتل و غارت بی‌محابای ایرانیان و ویرانی کشور به دست دشمنان مختلف خارجی، مهیا می‌نمود. به علاوه، گسترش ادیان بزرگی همچون بودایی و مسیحی از دو سوی کشور، و نفوذ شتابان آن دو در بین ایرانیان، می‌توانست تمهید مناسبی به منظور تسلط سیاسی- نظامی و سپس اقتصادی نیروها و دولت‌های بیگانه رقیب فراهم آورد (نفیسی، ۱۳۳۲: ۷۴-۶۹. نفیسی ۱۳۸۳: ۲۴-۱۵. میلر، ۱۹۸۱: ۲۷۲-۲۶۷. رجیبی، ۱۳۸۲: ۲۶-۲۴) از این رو، دولت نوبنیاد ساسانی از همان بدو شکل‌گیری خود به اهمیت احیای مجدانۀ آیین و فرهنگ ملی ایرانی و حتی سعی در راستای پذیراندن آیین مزدیسنا (زردشتی‌گری) به عنوان کیش ملی و رسمی یا دولتی، آگاه بود. بنابراین، یکی از اهرم‌های لازم برای تحقق وحدت و تمرکز سیاسی- اداری در پهنۀ ایران، اتحاد دین و دولت ساسانی در شخص شاهنشاه، به شمار می‌آمد.

۷. مسئله رسمیت یافتن دین زردشتی در زمان اردشیر

در باب اینکه آیا اردشیر بابکان در زمان حیاتش دین زردشتی را آیین رسمی کشور قرار داد یا نه، به طور کلی، تاکنون دو فرضیه متفاوت مطرح شده است. نگارنده هر دو این نظرات را تا حدودی یکجانبه ارزیابی می‌کند:

فرضیه اول. این فرضیه، که از قدمت بیشتری در بین صاحب نظران و مورخان

خارجی و داخلی برخوردار است، بدون ارائه دلایلی چند، و گاه حتی بدون هیچ استدلالی، بر آن است که اردشیر بابکان دین زردشتی را بی چون و چرا رسمیت بخشید و در این راه تعصب شدیدی نیز از خود نشان داد. به عنوان نمونه، از محققان گرانقدر داخلی، مرحوم پیرنیا در کتابش، *ایران باستانی*، در پایان بحث از دوره پادشاهی اردشیر، ضمن جمع‌بندی خلاصه‌ای از کارهای این فرمانروا، می‌گوید: «رسمی کردن مذهب زرتشت و دخالت دادن مغان در تعقیب مرتدین و گشودن وصیت نامه‌ها و تقسیم ترکه» (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۲۸۳). شادروان عباس اقبال نیز در باب ارزیابی اقدامات اردشیر، فرموده است: «بزرگترین خدمت اردشیر به قوم ایرانی، رسمی کردن دین زردشتی و سعی در ترویج و انتشار آن است که اساس قومیت و ملیت مردم ایران محسوب می‌شده و بی‌وجود آن، زندگانی اجتماعی برای این قوم مشکل بوده است. مذهب زردشتی... قبل از سلسله ساسانی فقط مذهب اکثریت ایرانی‌ها بوده و سمت رسمیت نداشته است» (اقبال، ۱۳۶۹: ۲۷۴). باز در یکی از تألیفات اخیر، دکتر پرویز رجبی در باره سیاست دینی اردشیر چنین گفته است: «... همین پیوند دین با فرمانروایی بود که به اردشیر قوت و قدرت بخشید. به این ترتیب، برای نخستین بار دین با حکومت آمیخت و نخستین حکومت دینی ایرانیان پا گرفت و مغان و یا به عبارت دیگر، موبدان و روحانیان، حاکم بر همهٔ هنجارهای جامعه شدند و نظام قبیله‌ای دیرین اهمیت خود را از دست داد...» (رجبی، ۱۳۸۲: ۶۰). او سپس افزوده است: «به این ترتیب، اردشیر نه تنها فرمانروای سیاسی کشور بود، بلکه حاکمیت دینی را هم مستقیماً در دست داشت...» (همان مأخذ). چنانکه ملاحظه می‌گردد، این مورخ هم، بی‌آنکه از عبارت صریح «رسمی نمودن دین زردشتی» استفاده کند، درحقیقت، به صورت ضمنی، به دفاع از این نظریه پرداخته است. این نحوه بیان البته اختصاص به استاد رجبی ندارد، بلکه تقریباً بیشتر محققان به همین طریق به مسئله مذکور برخورد کرده‌اند. از مورخان برجسته خارجی پروفیسور کریستن‌سن معروف هم بر این باور است، آنجا که در کتاب

گرانبه‌ایش، پس از شرح اقدامات اردشیر، در اوایل بحث از تشکیلات دولت ساسانی، می‌نویسد: «بنابراین، تغییر سلسله سلاطین فقط یک حادثه سیاسی نبود، بلکه نشانه پیدایش روح جدیدی در شاهنشاهی ایران به شمار آمد. دو چیز موجب امتیاز دولت ساسانی از دولت متقدم است: یکی تمرکز قوی و استوار، دیگر ایجاد دین رسمی. اگر عمل نخستین را بازگشت به سنت‌های زمان داریوش کبیر بشماریم، عمل دوم را حتماً باید از مبتکرات ساسانیان بدانیم» (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۱۱۷). البته او نیز ظاهراً نامی از اردشیر به میان نیاورده، اما چون این اظهار نظر بلافاصله پس از توضیح اقدامات سیاسی - نظامی اردشیر قرار گرفته، بدون تردید، او اعتقاد داشته که اردشیر بابکان مبتکر این اقدام فرهنگی - دینی بوده است.

فرضیه دوم. از طرفداران فرضیه دوم، در بین نویسندگان داخلی، ابتدا باید از زنده‌یاد استاد دکتر زرین‌کوب نام برد که در آثار خود توجه خاصی به این مسئله نشان داده و با ظرافت و دلایلی، روی هم رفته، رسمیت بخشیدن به دین زردشتی را در زمان اردشیر و توسط وی رد کرده، و از جمله فرموده است: «اما زردشتی بودن اردشیر و شاپور مستلزم اقدام آنها در رسمی کردن آیین زردشت و سعی در محدود کردن سایر ادیان قلمرو آنها نیست و توسعه امپراتوری بدون اظهار تسامح دینی، مخصوصاً در آن اوایل دوران ساسانی، با توجه به احوال و اوضاع عهد اشکانیان، غیرممکن بوده است» (زرین‌کوب، ۱۳۷۹: ۱۱۸). او سپس روشن‌تر از گفتار پیشین، حتی قدمی فراتر می‌نهد و این حکم خود را شامل دوره پادشاهان پس از اردشیر، یعنی شاپور و هرمزد هم می‌داند. چنانکه می‌نویسد: «تسامحی هم که شاپور در مورد مانی و آیین او به خرج داده است، نشان می‌دهد که فکر رسمی کردن آیین زرتشت در گرو حصول اسبابی بوده است که فقط تدریجاً ممکن بوده است دست دهد...» (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۴۲۵). هم او در جای دیگری، ضمن تجزیه و تحلیل اقدامات کرتیر، موبد پرنفوذ اوایل عصر ساسانی، تحقق رسمی شدن آیین زردشتی را به زمان بهرام اول و پس از قتل مانی به

تحریک کرتیر موبد مذکور، مربوط دانسته است، آنجا که اظهار می‌دارد: «در عهد بهرام اول، پیگرد و قتل مانی روی داد (۲۷۶ یا ۲۷۷ م). این واقعه را می‌توان آغاز نیرومندی سیاست مذهبی کرتیر دانست... به دنبال قتل مانی، کرتیر به تعقیب و آزار مانویان پرداخت و آنان را قلع و قمع کرد. کوشش‌های کرتیر سبب شد که آیین زرتشت دین رسمی سراسر ایران شود و کیش‌ها و مذاهب دیگر از قلمرو ساسانیان طرد شود» (زرین کوب، ۱۳۶۴: ۴۳۷).

چنین به نظر می‌رسد که فرضیه فوق در اصل، و پیش از همه، توسط استاد زنده یاد دکتر زریاب خوبی عنوان شده باشد، آنجا که در یکی از آثار موجز و ارزشمند خود، می‌فرماید: «چگونه می‌توان پشتیبانی صریح و قطعی و توجه شاپور اول را به مانی و دین او توجیه کرد؟ توجه شاپور به مانی می‌رساند که برخلاف عقیده شایع، دین زرتشتی هنوز دین رسمی مملکتی نشده بود و گرنه مانی نمی‌توانست به دربار شاپور اول راه یابد و آزادانه به تبلیغ عقیده خود بپردازد. از طرف دیگر، می‌توان گفت که شاپور اول گرچه زرتشتی پاک اعتقادی بوده اما به ادیان دیگر با نظر خصومت نمی‌نگریسته است و اگر در ممالک فتح شده به ترویج دین زرتشتی می‌پرداخته و آتش‌های نو پی می‌افکنده است، از گوش دادن به سخنان شخص متفکری مانند مانی نیز ابایی نداشته و از مصاحبت با او پرهیز نمی‌کرده و عقاید او را خطری برای مملکت نمی‌شمرده است» (زریاب، بی‌تا: ۴۷).

از مورخان جدید خارجی، یکی هم کلاوس شیپمان آلمانی است، که می‌توان او را نیز به تعبیری پیرو این عقیده دانست. او البته تا حدودی با تردید مطلب خود را در این باره بیان می‌کند و می‌گوید: «اگر قبلاً در بحث درباره تاریخ سیاسی ساسانیان با ابهامات بسیار روبه‌رو بودیم، هرگاه به دین یا بهتر بگوییم دین‌های این عهد روی آوریم، خواهیم دید که ابهامات آن زیادتر است. یکی از پرسش‌های بی‌پاسخ... این است که آیا دین زردشت دین دولتی بوده است یا نه» (شیپمان، ۱۳۸۴: ۱۰۱). و این گونه قضاوت

نویسنده مذکور به نظر نگارنده، شایسته‌تر است. او سپس در ادامه بحث خود، می‌افزاید: «... در دنیای پژوهش نیز نظریه‌های کاملاً مختلف با یکدیگر در میان است. در دوره زمامداری اردشیر بی‌شک دین زردشت دولتی نبوده است، زیرا وی طبق منابع، فرمان داد سر دشمنان مقتول او را در آتشکده استخر نزدیک تخت جمشید بیاویزند؛ معبدی که به الهه آناهیتا منسوب بود و ساسان افسانه‌ای و پسرش بابک در آن سمت سرپرستی داشته‌اند» (همان: ۱۰۲). او این حکم خود را شامل دوره سلطنت شاپور اول به بعد نیز می‌داند و در نهایت، فراتر از دیگر محققان، می‌گوید: «به هر حال، من نظر دارم که در زمان کرتیر، در طول زمامداری بهرام دوم، دین دولتی وجود داشته است» (همان جا). چنانکه ملاحظه می‌کنیم، شیپمان دین پادشاهان نخستین ساسانی، از اردشیر تا بهرام اول، را در واقع آناهیتا پرستی، می‌داند، و معتقد است که از زمان بهرام دوم و به واسطه کرتیر بود که دین زردشتی در حکومت ساسانی به صورت دولتی درآمد، یا حالت رسمیت پیدا کرد.

فرضیه سوم: حال اگر دو دیدگاه فوق به دقت با هم سنجیده شود، مشخص می‌گردد که هر دو دیدگاه، با وجود تقابل آشکاری که با هم دارند، در یک نکته مشترک‌اند؛ و آن این است که هر دو آگاه یا ناخودآگاه «رسمی شدن دین» را مترادف یا به معنای تعصب و یکجانبه‌نگری و برخورد خصمانه با پیروان دیگر ادیان موجود در جامعه، در نظر گرفته‌اند. بدین‌سان، در دیدگاه اول پذیرفته‌اند که اردشیر با رسمیت دادن به دین زردشتی، از طریق موبدان به تعقیب و آزار پیروان ادیان دیگر پرداخت؛ و در دیدگاه دوم نیز، چون مشاهده کرده‌اند که تعقیب و آزار پیروان دیگر ادیان، به واقع از زمان تسلط کرتیر بر دربار و پادشاه ساسانی (بهرام اول، یا بهرام دوم)، آغاز شده است، بنابراین نتیجه گرفته‌اند، پس اساساً تا آن زمان دین زردشتی دولتی نشده و رسمیت نیافته بوده است.

حال، پرسش نگارنده این است که آیا می‌شود گفت که همواره رسمیت دادن به

دین مترادف است با تعصب و تعقیب و آزار دیگران؟ آیا نمی‌توان تصور نمود که می‌شود- بنا به برخی ضرورت‌ها و بعضی شواهد تاریخی که در پی خواهد آمد- دین را رسمیت بخشید، و- باز بنا به پاره‌ای ضرورت‌ها و شواهد تاریخی دیگر- در حق پیروان دیگر ادیان به مدارا رفتار نمود؟ بنا بر همین پیش فرضها، به نظر نگارنده، برخلاف دو دیدگاه فوق، می‌توان فرضیه‌ی سومی را نیز درباره‌ی مسئله‌ی رسمی شدن آیین زردشتی در اوایل عصر ساسانی مطرح نمود. یعنی می‌توان تصور کرد- تصور مبتنی بر تحلیل واقعیت‌های تاریخی- که این امر، یعنی رسمیت دادن به دین زردشتی، از همان دوره‌ی حکومت اردشیر- متنها نه همراه با شدت عمل و خشونت و بگیر و ببند- انجام گرفته باشد. و آلاً چگونه می‌شود از یک سو بیان نمود که اردشیر به صورت جدی به امر اتحاد دین و دولت پرداخت، اما از سوی دیگر اظهار داشت که وی دین زردشتی را رسمیت بخشید (زرین کوب، ۱۳۷۴: ۱۷۱. زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۸ و ۱۱).

باری، به نظر می‌رسد که اقدام اردشیر در راستای رسمیت دادن به دین زردشتی، با توجه به اوضاع و شرایط خاص سیاسی و دینی کشور در آغاز تشکیل سلسله‌ی ساسانی، چندان سختگیرانه و همراه با سرکوب و خشونت نسبت آیین‌های دیگر موجود در ایران نبوده است. به علاوه، باز می‌توان تصور کرد که شرایط زمان شاپور اول با مقتضیات روزگار اردشیر، تا حدود زیادی، فرق داشته؛ یعنی، سیاست شاپور اول در پیوند با مهار کردن قدرت روزافزون موبدان زردشتی از یک سو، و ایجاد شاهنشاهی جهانی خود از سوی دیگر، که خواه ناخواه ادیان و فرق متنوعی را دربر می‌گرفت، ایجاب نمود که وی در کنار فعالیت رسمی موبدان زردشتی، به مانی هم اجازه دهد که به تبلیغ دین خاص خود بپردازد. چون، به هر حال، شاپور اول- بنا بر کتیبه‌هایش- مخصوصاً کتیبه‌ی مفصل او در کعبه‌ی زردشت نقش رستم- از دین خود که زردشتی بود، دست نکشیده بود. شاید، باز در اینجا تکرار این پرسش ضروری باشد که «مگر نمی‌شود با داشتن دین رسمی زردشتی، در برخورد با ادیان دیگر- دست کم به اقتضای

ضرورت‌های مبرم سیاسی و غیر آن - به تسامح رفتار نمود؟» اگر اعمال چنین سیاستی امکان‌پذیر بوده باشد، پس، غیر از اردشیر، شاپور اول هم به واقع از همین شیوه پیروی کرده است. به علاوه، این مطلب را تقریباً همه منابع یادآور شده‌اند که به دستور اردشیر، هیرید بزرگ دربارش به نام تنسر (توسر)، مأمور گردآوری متون پراکنده اوستا شد (زند، ۱۳۷۴: ۳۵. مشکور، ۱۳۲۵: ۶۴)؛ که البته در زمان حکومت دیگر پادشاهان ساسانی هم، این اقدام ادامه یافت، تا آنکه سرانجام در زمان خسرو اول، کتاب *اوستای کامل ساسانیان* مدون گردید (زریاب خویی، بی تا: ۵۰).

نگارنده تا حدودی در اتخاذ این فرضیه (دیدگاه سوم) هنگامی بیشتر مصمم شد که پس از رسیدن به نتیجه فوق، در ادامه تحقیق خود، در کتاب معروف زرنر، با عنوان *زروان معمای زرتشتی‌گری*، به اظهاراتی برخورد که با دیدگاه وی نزدیکی بسیاری داشت. زرنر در این باره می‌گوید: «از بنیانگذار سلسله ساسانی، اردشیر اول، همین قدر می‌دانیم که برای استقرار دین زردشتی، به عنوان دین رسمی کشور، تلاش‌های مجدانه‌ای کرد» (اومستد، ۱۳۷۲: ۷۲). و چند سطر بعد بار دیگر، نظر خود را تکرار می‌کند و متذکر می‌شود. «با این همه، از نظر دینی آنچه را که پیرامون سلطنت او می‌توان گفت، این است که در خلال پادشاهی او، اولین تلاش‌های جدی برای احیای دین زردشتی صورت گرفت. بیان هر گونه جزئیات دینی در این مرحله زودرس است» (زند، ۱۳۷۴: ۷۲). هم او در جای دیگری از کتابش به گونه‌ای دیگر به مسئله فوق اشاره می‌کند و می‌گوید: «دین به دست اردشیر با پایمردی تنسر احیا گردید. شاپور اول عناصر بیگانه و مشخصی را در دوران سلطنتش وارد دین زرتشتی کرد و به نظر می‌رسد زروان در این عهد، عقیده و آیین رایج بوده باشد. در عهد بهرام اول، واکنش از طرف مزدیسنی صورت پذیرفت» (همان جا).

پس، به طور کلی، شاید بتوان گفت که اردشیر بابکان، همان گونه که تواریخ، نقوش برجسته صخره‌ای حاکی از اهدای سلطنت از جانب اهورامزدا به وی در نقش

رجب و نقش رستم و فیروزآباد و سنگ‌نبشته‌های بسیار مختصر همراه آنها، و سکه‌ها و نوشته‌های رو و پشت آنها، به صورت‌های مختلف نشان می‌دهند، تأیید آیین زردشتی را- که کیفیت آن به درستی و روشنی معلوم نیست- به مردم اعلان نمود، اما بنا به اقتضای زمان و مهیا نبودن شرایط فرهنگی و دینی کشور، و همچنین اشتغال شدید وی به جنگ‌ها و درگیری‌های متعدد در داخل و خارج از مرزهای کشور، و غیره، در ترویج آن تعصب زیادی به کار نبرد. به علاوه، خود آیین زردشتی (مزدیسنا: مزدپرستی) هم هنوز آمادگی برخورد و رویارویی مستقیم با ادیان و مذاهب دیگر موجود در جامعه آن روز ایران و خارج از مرزها را نیافته بود (دریایی، ۱۳۸۳: ۶۱-۶۰).

۱. دیگر دستاوردها زمان اردشیر

از مسئله دین که بگذریم، بنا بر منابع، اردشیر در جهت ایجاد و مرمت و گسترش و آبادانی شهرها بسیار کوشید و مخصوصاً شهرهای متعددی در بین‌النهرین و فارس به وجود آورد (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۱۱۶). این موضوع هنگامی بیشتر حائز اهمیت می‌گردد که در نظر آوریم یک راه نیل به اصل تمرکز و وحدت سیاسی- اداری در ایران آن زمان، و کاستن از حدود اقتدار خاندان‌های اشرافی و ملوک الطوائف قدیم، از طریق سیاست شهرسازی تحقق‌پذیر بود. یعنی، با رشد و گسترش جمعیت شهری، خود به خود از نیروی اقتصاد روستایی و نجبای کهن کاسته می‌شد، و آنان را به تمکین از حکومت نوین‌پسند ساسانی وامی‌داشت. بنادری چند نیز در جنوب ایران و بین‌النهرین، بر ساحل شمالی و در رأس خلیج فارس ساخته شد. این امر حاکی از توجه خاص اردشیر به تجارت، به ویژه، بازرگانی دریایی بود، که خود در ایجاد ارتباط میان مناطق دوردست و همچنین وحدت و انسجام در کشور، نقش مؤثر ایفا می‌کرد (دریایی، ۱۳۸۳: ۱۰۳-۱۰۲. بهار، ۱۳۷۳: ۲۳۹-۲۳۸).

به علاوه، تشکیل ارتش و نیروهای مسلح دائمی را هم، به دست اردشیر، باید از

وسایل و ابزارهای نیل به این اهداف به شمار آورد. مخصوصاً اگر در نظر آوریم که سپاه اشکانی، با تمام قدرت رزمندگی فوق‌العاده و فنون و روش‌های نظامی منحصر به فردش (بهار، ۱۳۷۶: ۸۳-۸۲)، در بخش اعظم دوره پارتی، برخلاف عصر ساسانی، دائمی و همگون نبود و تنها در هنگام نیاز فرمان‌گردآوری نیروها از سراسر کشور، صادر می‌گشت (پیرنیا، ۱۳۴۴: ۲۶۶۵-۲۶۶۴).

بدین‌گونه، از این زمان به بعد، به مرور از اختیارات حکام محلی کاسته شد و در عوض، سعی بر آن گردید که از رؤسای ملوک‌الطوایف و خاندان‌های مقتدر، به جای استقرار در محل، از ایشان در مرکز حکومت ساسانی، یعنی تیسفون، استفاده شود و بدین ترتیب، با اعطای مناصب بالای اداری-ظاهراً به شکل موروثی- آنان را تحت نظارت و تابعیت مستقیم دستگاه مرکزی و شاهنشاه ساسانی قرار دهند و از خودسری و آزادی عمل ایشان بکاهند (کریستن سن، ۱۳۶۷: ۱۲۶). البته، چنانکه در وقایع ادوار بعد خواهیم دید، این راهکار نیز نتوانست از بروز تضاد و درگیری در درون حکومت تازه تأسیس ساسانی مانع آید، و بجز دوره سلطنت دو پادشاه نخستین ساسانی، یعنی اردشیر و شاپور اول، در بخش اعظم این دوره، حکومت ساسانیان دستخوش تقابل و تخالف دو نیرو و گرایش علیه یکدیگر در درون حاکمیت بود و گاه نیز نیرو و گرایش سومی- یعنی نیرو و گرایش توده‌های تحت ستم شهری و روستایی- بر آن افزوده می‌شد و وضع سیاسی و اجتماعی کشور را دچار بحرانی قابل ملاحظه می‌نمود. چنانکه، در دوره حکومت قباد اول و در مقطع جنبش مزدکیان چنین شد. باری، مجموعه این تضادهای درونی را می‌توان از علل بنیادی انقراض سلسله ساسانی به شمار آورد.

یکی دیگر از ویژگی‌های دوره ساسانی، که از همان زمان تأسیس دولت جدید بر پایه وحدت و تمرکز در حکومت پدیدار گردید، ایجاد به اصطلاح طبقه دبیران بود (همان: ۱۱۸)، که شهرها و نواحی مختلف قلمرو پهناور کشور را، از طریق سازمان‌های

گسترده دیوانی (اداری) خود، به تختگاه ساسانیان (تیسفون) پیوند می‌داد و بر استحکام و یکپارچگی نظام حاکم می‌افزود.

باری، گرچه اردشیر بابکان درصدد برآمد از دین به عنوان وسیله و عنصری اساسی و بسیار مؤثر، در راستای استحکام دولت خود استفاده کند، و بر اساس نقش برجسته‌ها و نوشته‌های آن زمان، وجود خویشتن را نمایانگر وحدت بین دین و دولت معرفی کرد، برخلاف این پندار، به زودی روند رشد و توسعه آیین زردشتی مسیری دیگرگون پیمود و در نتیجه، گروه یا طبقه روحانیان زردشتی و در رأس آن موبدان عالی مقام، چنان قدرت و نفوذی در جامعه و حکومت ساسانی به دست آوردند که غالباً با همدستی با اشراف بزرگ و درجه اول کشور، شاهنشاه و خاندان سلطنتی را به مبارزه طلبیدند و آنان را در غالب اوقات به زیر سلطه خود درآوردند. بدین گونه، به زودی رهبری دینی و رهبری سیاسی در دو وجود مجزا از یکدیگر تجلی و تبلور یافت و در برابر هم قرار گرفت. جز اردشیر بابکان، تعداد اندکی از پادشاهان ساسانی - مانند شاپور اول، شاپور دوم، قباد اول و خسرو اول انوشیروان - توانستند با کوشش‌ها و تمهیدات فراوان، دو نیروی متحد مخالف خود، یعنی موبدان همدست با نجبای معارض، را به زیر فرمان خویش درآورند و در نتیجه، ثبات و امنیت و صلح دیرپا به کشور و مردم اهدا نمایند.

نتیجه‌گیری

خاندان ساسانی به رهبری اردشیر بابکان - برخاسته از میان نجبای محلی پارس - بنا به علل و عوامل مشخص و در شرایط مساعدی که طی حدود ۵۰۰ سال فرمانروایی توأم با تسامح اشکانیان فراهم آمده بود، برآمد و حکومت جدیدی تشکیل داد که در آن موقعیت برای ایرانیان حیاتی به نظر می‌رسید. گرچه اشکانیان در اواخر حکومت خود دچار ضعف شدند و از اداره کشور عاجز ماندند، اما تأثیر مثبت آنان را در رشد و

توسعه فرهنگ ایران و حتی برپایی دولت ساسانی نباید نادیده گرفت. از دید نگارنده، با وجود مطالب بسیاری که در زمینه تفاوت و حتی تضاد اساسی میان این دو سلسله به تحریر درآمده، همانندی‌های بین آن دو بیشتر جلب نظر می‌کند. برخی تفاوت‌ها را نیز باید جزو اقتضائات اجتناب‌ناپذیر خاص زمانی هر یک به حساب آورد. به این ترتیب، میراث اشکانیان در زمینه‌های گوناگون به ساسانیان رسید و تا پایان عمر دولت ایشان به حیات خویش ادامه داد.

اردشیر بابکان در مقطع بحرانی و حساس زمان خود موفق گردید در رأس جریان سیاسی جدیدی قرار گیرد که از بطن جامعه ایران نشأت می‌گرفت و به همین سبب توانست با سرسختی و خردمندی ویژه خود به حل برخی از مشکلات بپردازد. از این رو، اقدامات متعدد وی، به ویژه اعلان رسمیت دین زردشتی به تسامح، برای تحقق تمرکز سیاسی-اداری در ایران آشفته اواخر عهد اشکانی سازنده و مفید ارزیابی می‌شود، که در نتیجه این اقدامات، آثاری پدید آمد که آنها را می‌توان جزو دستاوردهای مثبت دوره فرمانروایی او به شمار آورد. نمود ظاهری این حرکت تأثیرگذار را می‌شود در شکل حکومتی نسبتاً قدرتمند نشان داد که توانست بیش از ۴۰۰ سال دیگر به اداره جامعه ایران روزگار خود بپردازد. اگرچه طبعاً نباید از ضعف‌ها و تضادهایی هم غافل ماند که از همان آغاز، در بطن حکومت و جامعه نطفه بست، با فراز و نشیب‌هایی بالیدن گرفت، و سرانجام، ساسانیان را نیز از پا درآورد.

این را هم از یاد نبریم که ساسانیان، برخلاف اشکانیان، در برابر قومی خارجی از پای درآمدند، و از خود پرسیم «چرا؟»

کتابنامه

۱. اقبال، عباس. ۱۳۶۹، *اردشیر پاپکان مؤسس سلسله ساسانی*، مجموعه مقالات، ج ۱، چ ۱، گردآوری و تدوین سید محمد دبیر سیاقی، تهران، دنیای کتاب.
۲. اومستد، ا. ت. ۱۳۷۲، *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، چ ۳، ترجمه محمد مقدم، تهران، امیرکبیر.
۳. بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد. ۱۳۸۳، *تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخی طبری)*، چ ۲، به تصحیح محمدتقی بهار (ملک الشعرا)، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، زوار.
۴. بهار، مهرداد. ۱۳۷۶، *اشکانیان*، از اسطوره تا تاریخ، چ ۱، تهران، چشمه.
۵. ———. ۱۳۷۳، *دیدگاه‌های تازه درباره مزدک*، جستاری چند در فرهنگ ایران، چ ۱، تهران، فکر روز.
۶. بیانی، شیرین. ۱۳۵۵، *شامگاه اشکانیان و بامداد ساسانیان*، چ ۱، تهران، دانشگاه تهران.
۷. بیوار، ا. د. ه. ۱۳۶۹، *تاریخ سیاسی ایران در دوره اشکانیان*، تاریخ ایران (از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی)، ج ۳، ق ۱، چ ۱، پژوهش دانشگاه کیمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر.
۸. پاسدروماجیان، هراند. ۱۳۶۶، *تاریخ ارمنستان*، چ ۱، ترجمه محمد قاضی، تهران، نشر تاریخ ایران.
۹. پلوتارک، *حیات مردان نامی*. ۱۳۶۹، ج ۳، چ ۳، ترجمه رضا مشایخی، تهران، علمی و فرهنگی.
۱۰. پیرنیا. ۱۳۴۴، حسن (مشیرالدوله)، *ایران باستان (اشکانیان)*، ج ۹، چ ۴، تهران، ابن سینا.
۱۱. ———. ۱۳۴۴، *ایران باستان (سلوکیها)*، ج ۸، چ ۴، تهران، ابن سینا.
۱۲. ———. ۱۳۷۰، *ایران باستانی*، چ ۱، تهران، دنیای کتاب.
۱۳. پیگولوسکایا، ن. ۱۳۶۷، *شهرهای ایران (در روزگار پارتیان و ساسانیان)*، چ ۱، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، علمی و فرهنگی.

۱۴. ثعالبی نیشابوری، عبدالملک‌بن محمدبن اسماعیل. ۱۳۶۸، *تاریخ ثعالبی (مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)*، پاره نخست ایران باستان، چ ۱، ترجمه محمد فضائلی، تهران، نقره.
۱۵. ثلاثی، محسن. ۱۳۷۹، *جهان ایرانی و ایران جهانی*، چ ۱، تهران، مرکز.
۱۶. داندامایف، محمد آ. ۱۳۸۱، *تاریخ سیاسی هخامنشیان*، چ ۱، ترجمه خشایار بهاری، تهران، پائیند.
۱۷. دریایی، تورج، *شاهنشاهی ساسانی*. ۱۳۸۳، چ ۱، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ققنوس.
۱۸. دوبواز، نیلسون. ۱۳۴۲، *تاریخ سیاسی پارت (اشکانیان)*، چ ۱، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، ابن سینا.
۱۹. دولت‌شاهی، اسماعیل. ۱۳۵۰، *تاریخ قدیم*، تهران، دانشسرای عالی.
۲۰. دیاکونف، م. م. ۱۳۵۱، *اشکانیان*، چ ۲، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام.
۲۱. ———. ۱۳۴۶، *تاریخ ایران باستان*، چ ۱، ترجمه روحی اریاب، تهران، ترجمه و نشر کتاب.
۲۲. دینوری، ابوحنیفه احمدبن داود. ۱۳۶۴، *اخبار الطوال*، چ ۱، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نی.
۲۳. راوندی، مرتضی. ۱۳۵۴، *تاریخ اجتماعی ایران*، چ ۱، چ ۳، تهران، امیرکبیر.
۲۴. رجبی، پرویز. ۱۳۸۱، *هزاره‌های گمشده (اشکانیان)*، چ ۴، چ ۱، تهران، توس.
۲۵. ———. ۱۳۸۲، *هزاره‌های گمشده (ساسانیان)*، چ ۵، چ ۱، تهران، توس.
۲۶. ———. ۱۳۸۱، *هزاره‌های گمشده (خشایارشا تا فروپاشی هخامنشیان)*، چ ۳، چ ۱، تهران، توس.
۲۷. رضا، عنایت‌الله. ۱۳۵۰، *اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران در روزگار باستان*، آب و فن آبیاری در ایران باستان، گردآوری و نگارش عنایت‌الله رضا و دیگران، تهران، وزارت آب و برق.
۲۸. زریاب خوئی، عباس بی‌تا، *ساسانیان*، تهران، دانشگاه آزاد ایران.
۲۹. ———. ۱۳۷۸، «ساسانیان»، *اطلس تاریخ ایران*، چ ۱، تهران، سازمان نقشه‌برداری کشور.

۳۰. زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۴، *ایران قبل از اسلام (مردم در کشمکش با قدرتها)*، ج ۱، چ ۱، تهران، امیرکبیر.
۳۱. — ۱۳۷۴، *روزگاران ایران (گذشته باستانی ایران)*، ج ۱، چ ۱، تهران، سخن.
۳۲. زرین کوب، عبدالحسین و روزبه زرین کوب. ۱۳۷۹، *تاریخ ایران باستان (تاریخ سیاسی ساسانیان)*، ج ۴، چ ۱، تهران، سمت.
۳۳. زنر، آر. سی. ۱۳۷۴، *زروان (معمای زرتشتی گری)*، چ ۱، ترجمه تیمور قادری، تهران، فکر روز.
۳۴. سارگسیان، گ. خ. ۱۳۶۰، و دیگران، *تاریخ ارمنستان*، ج ۱، ترجمه ا. گرمانیک، تهران، مترجم.
۳۵. سیسیلی، دیو دور. ۱۳۸۴، *ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی*، چ ۱، ترجمه حمید بیکنس شورکایی و اسماعیل سنگاری، تهران، جامی.
۳۶. شایان، فریدون. ۱۳۵۱، *سیری در تاریخ ایران باستان*، چ ۱، تهران، رز.
۳۷. شبیمان، کلاوس. ۱۳۸۴، *مبانی تاریخ پارتیان*، چ ۱، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران، فرزانه.
۳۸. — ۱۳۸۴، *مبانی تاریخ ساسانیان*، چ ۱، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، فرزانه.
۳۹. عریان، سعید (پژوهش). ۱۳۸۲، *راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه (پهلوی - پارتی)*، چ ۱، تهران، میراث فرهنگی کشور.
۴۰. فرای، ریچارد ن. ۱۳۶۸، *میراث باستانی ایران*، چ ۳، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، علمی و فرهنگی.
۴۱. فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۶، *شاهنامه*، دفتر ۶، چ ۱، به کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امید سالار، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
۴۲. *کارنامه اردشیر بابکان*. ۱۳۵۴، چ ۱، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران، دانشگاه تهران.
۴۳. کالج، مالکوم. ۲۵۳۷، *پارتیان*، چ ۱، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، سحر.
۴۴. کریستین سن، آرتور. ۱۳۱۴، *وضع ملت و دولت و دربار (در دوره شاهنشاهی ساسانیان)*، چ ۱، ترجمه مجتبی مینوی، تهران، کمیسیون معارف.

۴۵. کریستین سن، آرتور. ۱۳۶۷، *ایران در زمان ساسانیان*، چ ۴، ترجمه رشید یاسمی، تهران، امیرکبیر.
۴۶. گوتشمید. ۱۳۷۹، آلفرد فن، *تاریخ ایران (و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان)*، چ ۳، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، ققنوس.
۴۷. گیون، ادوارد. ۱۳۷۰، *انحطاط و سقوط امپراتوری روم*، چ ۲، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، انقلاب اسلامی.
۴۸. گیرشمن، ر. ۱۳۴۹، *ایران (از آغاز تا اسلام)*، چ ۳، ترجمه محمد معین، تهران، ترجمه و نشر کتاب.
۴۹. ———. ۱۳۸۲، *تاریخ ایران (از آغاز تا اسلام)*، چ ۲، ترجمه محمود بهفروزی، تهران، جامی.
۵۰. لوکونین، ولادیمیر گریگوریوویچ. ۱۳۶۹، *تمدن ایران ساسانی*، چ ۳، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، علمی و فرهنگی.
۵۱. ماله، آلبر و ژول ایزاک. ۱۳۶۲، *تاریخ رم*، چ ۱، ترجمه غلامحسین خان زیرک‌زاده، تهران، دنیای کتاب.
۵۲. مسعودی، ابوالحسن علی‌بن حسین، *مروج الذهب*. ۱۳۶۵، ج ۱، چ ۳، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی.
۵۳. مشکور، محمد جواد. ۱۳۲۵، *گفتاری درباره دینکرد (شرح بخش‌های دینکرد، تاریخ اوستا و ادبیات پهلوی)*، تهران، بی‌نا.
۵۴. مهرین، عباس بی‌تا، *تاریخ ارمنستان*، تهران، عطائی،
۵۵. میلر، و. م. ۱۹۸۱، *تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران*، چ ۲، ترجمه علی نخستین به مساعدت عباس آری‌پور، تهران، حیات ابدی.
۵۶. نولدکه، تئودور. ۱۳۷۸، *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*، چ ۲، ترجمه عباس زریاب، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۵۷. نفیسی، سعید. ۱۳۳۱، *تاریخ تمدن ساسانی*، ج ۱، چ ۱، تهران، دانشگاه تهران.

۵۸. ——— ۱۳۸۳، *مسیحیت در ایران تا صدر اسلام*، ج ۱، به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار، تهران، اساطیر.
۵۹. ولز، هربرت جرج. ۱۳۶۵، *کلیات تاریخ (دورنمایی از تاریخ زندگی و آدمی، از آغاز تا ۱۹۶۰م)*، ج ۱، چ ۲، تهران، سروش.
۶۰. ولسکی، ژوزف، *تقسیم‌بندی عصر پارتی در ایران*، ترجمه ناهید فروغان، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، س ۱، ش ۲،
۶۱. ——— ۱۳۸۳، *یوزف، شاهنشاهی اشکانی*، ج ۱، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ققنوس.
۶۲. ویسهوفر، یوزف. ۱۳۸۳، *ایران باستان (از ۵۵۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ پس از میلاد)*، ج ۱، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ققنوس.
۶۳. ویلکن، اولریش و یوجین بُرزا. ۱۳۷۶، *اسکندر مقدونی*، ج ۱، ترجمه حسن افشار، تهران، مرکز.
۶۴. یارشاطر، احسان. ۱۳۶۸، *پیشگفتار، تاریخ ایران (از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی)*، ج ۳، چ ۱، پژوهش دانشگاه کیمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر.

Archive.org